

ظهور نخستین دولت هندی

شروین وکیلی

فصلی از کتاب: «تاریخ سیاسی شاهنشاهی اشکانی»، نشر شورآفرین، 1393، ص: 135–165.

گفتار دوم: تاریخ ایران شرقی

نخست: دولت هند

1. دولتی که در گوشه‌ی جنوب غربی شاهنشاهی قدیم هخامنشی پدیدار گشت، همان است که در این متن با نام دولتی هندی بدان اشاره کرده‌ایم، و در آن دوران مردمان آن را به نام دودمان مائوریَه می‌شناخته‌اند. در میان بیشترِ تاریخ‌نویسانی که درباره‌ی تاریخ عصر اشکانی قلم می‌زنند، خطای بزرگ و فاحشی رواج دارد و آن هم اشتباه گرفتنِ استان هند هخامنشی با شبه‌قاره‌ی هند، و در نتیجه جدا پنداشتنِ تحولات سیاسی دولت مائوریه از سپهر تمدن ایرانی است. شالوده‌ی این خطا، آن است که کلمه‌ی هند در منابع باستانی را به معنایی بسیار متأخرتر و امروزین فهم کنند و به این ترتیب پیوندهای استوار و درونی میان دولت‌های باستانی هند (به ویژه مائوریه) را با ایران، و عضویت‌شان در زمینه‌ی فرهنگی و سیاسی ایران‌زمین را نادیده بگیرند. نتیجه آن که معمولاً هم خاستگاه و سیر تحول دولت‌های کهن هندی نامفهوم و مبهم گشته، و هم نقش مهم این دولت‌ها در ظهور نظم سیاسی عصر اشکانی و پیدایش دولت کوشانی مورد غفلت واقع شده است.

نکته در این‌جاست که یونانیان برای کلمه‌ی هند مفهومی متفاوت از پارسیان و تاریخ‌نویسان امروزین را در ذهن داشته‌اند. چنان که در مرور کتیبه‌های هخامنشی نشان داده‌ام[1] این دیوان‌سالاران هخامنشی بودند که برای نخستین بار در تاریخ کلمه‌ی هند را به کار گرفتند. ایشان با این کلمه استانی را مشخص می‌کردند که در

[1] برای شرح بیشتر بنگرید به بخش دوم از کتاب *داریوش دادگر* (شورآفرین، 1390)، به قلم نگارنده.

جنوبی‌ترین نقطه‌ی گوشه‌ی شرق شاهنشاهی قرار داشته و رود سند در میانه‌اش جاری بوده است. این نام در میان ایرانیان تا عصر اشکانی هم‌چنان همین دلالت را حفظ کرد. در مقابل، یونانیان از ابتدا تصویری اساطیری و مبهم از هند در ذهن داشتند، و این چیزی است که در *تواریخ* هرودوت نمایان است. بعد از عصر اسکندر، یونانیان و رومیان از مجرای لشگرکشی یا تبادل سفیر با این کلمه آشنا شدند، و کل قلمرو بلوچستان، سیستان، افغانستان، و پاکستانِ امروزین را هند می‌نامیدند. از دید ایشان مرز شمالی این منطقه رود کابل بود، نه رود سند. و چنان که پلینی نیز نوشته، آن را به عنوان مترادفی برای استان‌های هخامنشی هرات، رخج، زرنگ، گدروزیا و پاروپامیسادای به کار می‌بردند.[۲] این نواحی بخش‌هایی از حریم ایران‌زمین هستند و به تعبیر جدیدِ هند ــ در معنای شبه‌قاره‌ی هند یا کشور کنونی هند ــ ارتباطی ندارد. در واقع حد نهایی آشنایی جغرافی‌نویسان یونانی از هند، تا رود گنگ در نزدیکی پتلی‌پوتره بوده است.[۳]

در تمام دوران کلاسیک یونانیان و بعدتر رومیان دولت مائوریه را با نام هند (india, ινδοσ) می‌شناختند که وامی از همان نام استان هند هخامنشی است و در منابع یونانی پیش از اسکندر مثل هرودوت نیز دقیقاً در همان معنای جغرافیایی دیده می‌شود. نویسندگان معاصر با توجه به این که کلمه‌ی هند در هزاره‌ی اخیر به کل شبه‌قاره اطلاق می‌شده، پنداشته‌اند که منظور تاریخ‌نویسان یونانی و رومی از دولت هندی مائوریه نیز کل شبه‌قاره بوده است. این کاملاً نادرست است و تا قرن‌ها پس از انقراض دودمان مائوریه خودِ هندیان از کلمه‌ی هند برای نامیدن این قلمرو بزرگ استفاده نمی‌کردند. در واقع، در خودِ هندِ پیش از عصر اسلامی کلمه‌ای نداریم که به کل شبه‌قاره ارجاع دهد و اشاره‌ی جغرافیایی به این واحد بزرگ سرزمینی خاستگاهی ایرانی دارند.

[2] Pliny, Natural History VI, 23.
[3] Pliny, Natural History, Book 6, Chap 17; Chap 21.

هندیان همواره میان بخش‌های شمالیِ آریایی (آریاوَرتَه) و نواحی جنوبی دراویدی‌نشین (دِکیشنا) تمایز قایل بودند و زیرواحدها و دولت‌های متنوعی که در طول تاریخ در این سرزمین ظهور کردند، هر یک نام و نشان خاص خود را داشتند. استفاده از کلمه‌ی هند، اصولاً، نشانگر کاربردی ایرانی است و به نواحی پیرامون رود سند اشاره می‌کند که جنوبی‌ترین و شرقی‌ترین استان ایرانِ عصر هخامنشی محسوب می‌شد. این نام در دوران مائوریه نیز هم‌چنان برای اشاره به مجموعه‌ای از استان‌های هخامنشی به کار می‌رفت که پایتخت و مرکزش استان هند بود و محدوده‌ای از سرزمین‌های همسایه را نیز فتح کرده بود. در این نوشتار منظور از کلمه‌ی هند و هندی، دلالت هخامنشی‌اش است که در آن دوران رواج داشته و به یکی از استان‌های تابع هخامنشیان، و یکی از سی قوم متحد در منظومه‌ی نظم پارسی، و دولتِ تأسیس‌شده در محل این استان‌های ایرانی در پاکستان و شمال هندِ امروزین اشاره می‌کند.

اشتباه گرفتنِ کاربرد جدید کلمه‌ی هند با معنای قدیمیِ آن، باعث شده تاریخ‌نویسان معاصر برداشت‌های عجیب و غریب و اشتباه‌آمیزی درباره‌ی حد و مرز دولت مائوریه به دست دهند. مثلاً این گزارش بحث‌برانگیز را داریم که قلمرو چاندره‌گوپتا کل شبه‌قاره‌ی هند جز منطقه‌ی تامیل را در بر می‌گرفته است و مساحتش به پنج میلیون کیلومتر مربع بالغ می‌شده است.[4] بر این پایه، نقل قول استرابو از مگاستنس هم جدی گرفته شده که ادعا می‌کند وقتی به دربار چاندره‌گوپتا وارد شد، دید که سپاهی چهارصد هزار نفره در اردوی او حضور دارند.[5] عددی که بی‌شک نادرست است و به ویژه در شرایط صلح و در اردوی یک شاه اغراق‌آمیز است. عدد مشابهی که پلینی به دست داده و ارتش مائوریه را دارای شش‌صد هزار پیاده، سی هزار سواره، و 9 هزار پیل جنگی دانسته نیز به

[4] Mookerji, 1988 [1966]: 31, 28–33.
[5] Strabo, *Geographica*, 15.1.53.

همین ترتیب به کلی از دامنه‌ی استعداد ارتش‌های جهان باستان خارج است.[6] فقط به عنوان نمونه‌ای برای مقایسه، بد نیست بدانیم هزار و پانصد سال بعد از چاندره‌گوپتا بزرگ‌ترین ارتشی که در جهان پیشامدرن بسیج شد و بزرگ‌ترین دامنه‌ی فتوحات را نیز در کارنامه‌ی خود ثبت کرد، سپاهیان مغول چنگیز بود که شمارشان در تمام جبهه‌ها ــ اعم از سوار و پیاده ــ به حدود سیصد هزار تن می‌رسید.

برداشت نادرست دیگری که رایج هم هست، آن است که دولت مائوریه را از ابتدا با آیین بودایی مربوط بدانند و این تا حدودی بدان دلیل است که نامدارترین شاه این دودمان ــ آشوکا ــ در ضمن کوشاترین مبلغ دین بودایی هم بوده است. با وجود این، تعمیم چنین ارتباطی به آغازگاه دولت مائوریه نادرست است و نیاز به مستنداتی بیشتر دارد. مگاستنس که احتمالاً در دوران زندگی چاندره‌گوپتا از دولت مائوریه دیدار کرده بود، سفرنامه‌ای به نام *ایندیکا* نوشته و در آن جزئیات زیادی را درباره‌ی دین و جغرافیای ایران جنوب شرقی و هند شمالی شرح داده است،[7] اما هیچ اشاره‌ای به دین بودایی ندارد.[8] از این رو، چنین می‌نماید که تا پیش از عصر آشوکا این منش هنوز به صورت دینی فراگیر درنیامده و بیشتر در حلقه‌های کوچک و نخبه‌گرای هوادار فلسفه‌ی بودایی رواج داشته است.[9]

2. نیروی سیاسی اصلی حاضر در ایران جنوب شرقی، دولتی بود به نام مائوریَه که بعد از فروپاشی هخامنشیان در جایگاه استان‌های هند، هفت‌رود (پنجاب) و گنداره از دولت پارسی تأسیس شده بود. در مورد دولت مائوریه، برداشت عمومی تاریخ‌نویسان آن است که این قلمرو سیاسی ادامه‌ی دولت محلیِ مَگَدَه در شمال شرقی هند، و

---

[6] Pliny, *Natural History* VI, 22.4.

[7] McCrindle, 1877.

[8] Dahlaquist, 1996: 386.

[9] Vassiliades, 2005.

ایالت اوتارپرادش امروزین بوده است. چنین برداشتی این دولت را بیشتر هندی می‌داند تا ایرانی، و آن را خارج از دایره‌ی نفوذ تمدن و سیاست هخامنشی قلمداد می‌کند. این در حالی است که شواهد تاریخی و باستان‌شناختی در این مورد گواهی می‌دهند که دولت مائوریه نیز مانند سایر دولت‌های پدیدآمده بعد از تازش اسکندر، یکی از بازمانده‌های نظم هخامنشی بوده که در قالب استان‌هایی متحد، به سبک سیاست عصر هخامنشی بازتعریف شده است. تاریخ‌نویسان باستانی از جمله استرابو هم به صراحت نوشته‌اند که استان‌های یادشده تا پیش از اسکندر بخش‌هایی از دولت پارسی محسوب می‌شده‌اند، و بعد از هجوم مقدونیان از نواحی شمالی جدا شدند و به صورت دولت مستقلی درآمدند.[۱۰] از این رو، برداشت عمومی کتابهای کلاسیک نه تنها از نظر پویایی سیاست در جهان باستان نامعقول و نامحتمل می‌نماید، که با نصّ صریح تاریخ‌نویسان باستانی نیز در تضاد است.

بنیانگذار دولت مائوریه چاندره‌گوپتا مائوریه[11] (चन्द्रगुप्त मौर्य) نام داشت که هم‌دوران سلوکوس مقدونی می‌زیست. او را در منابع یونانی سَندروکوپتوس[۱۲] (Σανδρόκυπτος)، سندروکوتوس[۱۳] (Σανδρόκοττος) یا آندروکوتوس[۱٤] (ανδρόκοττος) نامیده‌اند.[۱۵] درباره‌ی خاستگاه خانوادگی چاندره‌گوپتا چیز زیادی نمی‌دانیم. در نمایشنامه‌ی سانسکریت *نشانه‌ی کوچک وزیر* (مودْرَه‌رَکْشَسَه[۱٦]) داستان زندگی او ثبت شده و در آن‌جا وی را به خاندان ناندَه منسوب دانسته‌اند. در این متن تبار وی با کلماتی مانند «کولَهینَه» و «وْریشَلَه» توصیف شده که نشانگر خاستگاه غیراشرافی اوست. در میان تاریخ‌نویسان غربی هم یوستینوس او را

---

[10] Strabo, 15.2.9.
[11] Chandragupta Maurya
[12] Sandrokyptos
[13] Sandrokottos
[14] Androcottus
[15] Smith, 1870, Vol 3 : 705-6.
[16] Mudrarakshasa

مردی از تبار فرودست و سردسته‌ای از راهزنان می‌داند که توانست بعد از غلبه‌ی مقدونیان بر شمال هند، مقاومت مردم را در برابر ایشان سازمان دهد و سربازان مقدونی را کشتار نماید.[۱۷]

ناگفته نماند که روایت یوستینوس با افسانه‌های بسیاری درآمیخته و در جایی هم شخصیت مورد نظرش را ناندروم (Nandrum) می‌نامد که می‌تواند اشاره‌ای باشد به نانده، و نه چاندره‌گوپتا. یک متن قرون وسطایی به نام *ویشنوپورانا* می‌گوید که چاندره‌گوپتا فرزند یکی از شاهزادگان خاندان نانده و زنی از تبار داسَه (بومیان غیرآریایی هند) به نام «مورَه» بوده است. رساله‌ی بودایی *مَهاوَمسَه* او را به طایفه‌ای به نام موریَه منسوب دانسته که به طبقه‌ی کشتریه (ارتشتاران) تعلق داشته‌اند. متن *دیویَه‌وَدَنَه*[۱۸] هم نوشته که پسر چاندره‌گوپتا، یعنی بیندوسَرَه، و پسرِ او آشوکا عضو رسمی کشتریه (کشتریه موردْهَه‌بْهیشیکَتَه[۱۹]) محسوب می‌شده‌اند. در رساله‌ی بودایی *مَهاپَرینیبْهَنَه سوتَه*[۲۰] آمده که طایفه‌ی مَئوریَه بخشی از کشتریه‌هایی بودند که در منطقه‌ی پیپالی‌وَنَه[۲۱] می‌زیسته‌اند. متن *مَهاوَمْشَتیکَه*[۲۲] نوشته که این طایفه با قبیله‌ی شَکیَه، که بودا در آن زاده شد، خویشاوند بوده است.

درباره‌ی دوران کودکی چاندره‌گوپته چیز زیادی نمی‌دانیم. پلوتارک نوشته که وقتی اسکندر به تاکسیلا رفته بود، او که تازه در آن هنگام نوجوانی محسوب می‌شد، به دیدارش رفت و به اطلاعش رساند که مردم مگده از شاهان دودمان نانده به خاطر تبار پست‌شان نفرت دارند.[۲۳] اسکندر در 326 پ.م. به مرزهای ایران شرقی لشگر کشیده و در این هنگام به تاکسیلا رسیده بود. بنا بر این گزارش باید زمان زایش چاندره‌گوپتا را حدود 340 پ.م. دانست. یوستینوس در مقابل او را رهبر یک نیروی سرکش محلی دانسته که با مقدونیان دشمن بوده و به پشتیبانی

[17] Justin "Epitome of the Philippic History" XV-4.
[18] Divyavadana
[19] Kshatriya Murdhabhishikata
[20] Mahaparinnibhana Sutta
[21] Pippalivana
[22] *Mahavamshatika*
[23] Plutarch, *Parallel Lives: Life of Alexander* 62.9.

مردم طبقات پایین ایشان را از سرزمین خویش رانده است. انگار نخستین کنش سیاسی او، متحد شدن با راهبی به نام چانَکیَه (चाणक्य)[٢٤] و غلبه بر حاکم مگده بوده، که به طایفه‌ی چَندرَه‌وَشنی[٢٥] تعلق داشته است. بعد او بر سرداران اسکندر که در منطقه باقی مانده بودند چیره شد و ایشان را از استان هخامنشی گنداره پس راند.

3. داده‌های بازمانده از آن دوران دوردست در این نکته توافق دارند که چاندره‌گوپتا شاگرد شخصی به نام چانکیه بوده است. چانکیه همان کسی است که در منابع دیگر کاوتیلیَه[٢٦] یا ویشنوگوپتا[٢٧] نامیده شده است. او در حدود سال 350 پ.م. در خانواده‌ی مردی برهمن به نام آچاریَه چانَک[٢٨] در پتلی‌پوتره زاده شد. درباره‌ی تبار او روایت‌های دیگری هم وجود دارد، چنان که برخی او را دراویدی دانسته‌اند، چون یکی از القاب وی دْرَمیلا بوده که امروز آن را با تامیل یکی گرفته‌اند.[٢٩] او در جوانی به تاکسیلا سفر کرد که مرکز تبلیغ فرهنگ پارسی و احتمالاً مرکز استان گنداره بوده است. تاکسیلا تقریباً همان اسلام‌آباد امروزین است و پیشینه‌اش به قرون ششم و هفتم پ.م. باز می‌گردد. اساطیر هندی بنیان‌گذار آن را پسر یا برادرِ راما ــ پهلوانی نامدار ــ می‌دانند. اسم این شهر در سانسکریت تَکشَه‌شریلَه (Takshaçila) است که می‌تواند به «شاهزاده‌ی قبیله‌ی مار» ترجمه شود. آن را در زبان پالی تاکاسیلا می‌نامند و همین کلمه است که به یونانی (Ταξίλα) و رومی (Taxilla) نیز راه یافته است. بعدتر، چینی‌ها نیز با این شهر آشنا شدند و آن را چوچاشی‌لو[٣٠] نامیدند.

[24] Chanakya
[25] Chandravanshi
[26] Kautilya
[27] Vishnu Gupta
[28] Acharya Chanak
29 Iyengar, 1929: 325-326.
30 Chu Ch'a-shi-lo

این سرزمین در دوران داریوش بزرگ به قلمرو هخامنشی افزوده شد. کهن‌ترین آثار تاریخی به دست آمده از آن‌جا که به تپه‌ی بَهیر تعلق دارد، تأثیر فرهنگ ایرانی را نشان می‌دهد.[۳۱] در سال ۲۰۰۲ م. آثاری از بناهای دوران هخامنشی با سبک پارسی در این شهر خاکبرداری شد، هر چند این آثار هنوز به نتیجه‌گیری تاریخی قطعی‌ای منتهی نشده‌اند.[۳۲] کهن‌ترین آثار به دست آمده از تپه‌ی بهیر (فاز ٤) نشان می‌دهد که سبک سکه‌زنی با روش میله‌ی خمیده در این قلمرو رواج داشته است[۳۳] و این فن‌آوری در شاهنشاهی هخامنشی رایج بوده و از این منطقه به تاکسیلا وارد شده است.[۳٤] بر مبنای همین شواهد می‌توان نشان داد که شهرنشینی در تپه‌ی بهیر در اواخر دوران هخامنشی شکوفا شده است.[۳۵] کتیبه‌های ایلامی تخت‌جمشید هم سیاهه‌ای از افراد را به دست می‌دهند که به سرزمین هند، گنداره و رخج تعلق داشتند و برای انجام مأموریت‌هایی در آن حوالی سهمیه‌ی خوراک دریافت می‌کرده‌اند.[۳٦] نفوذ و ثبات فرهنگ پارسیِ هخامنشیان در تاکسیلا تا دیرزمانی باقی ماند و روش‌ها و معیارهای پارسی در ضرب سکه و یکاها و استانده‌های وزنی مربوط بدان از آن‌جا در کل شمال هند پخش شد.[۳۷] یک نشانه از این تأثیر آن که سکه‌های تاکسیلا در پایان قرن سوم پ.م. (یک و نیم قرن پس از انقراض هخامنشیان) هم‌چنان در پشت خود تصویر «پارسی» را نمایش می‌دادند.[۳۸]

چانکیه که از خانواده‌ای برهمن برخاسته بود، یکی از پیروان آیین آجیویکَه[۳۹] بود. آجیویکه مسلکی ریاضت‌طلبانه بود که از دین بودایی و جَینی کهن‌تر بود و هم‌زمان با تأسیس این دو آیین از میان رفت و تنها ردپاهایی از آن را در منابع بودایی و جَینی کهن می‌توان یافت. در هر دو این منابع این آیین مورد حمله واقع شده،

31 Beveridge, 1908: 22-24.
32 Bahadar Khan et al, 2002.
33 Marshall, 1951: 103.
34 MacDowall and Taddei, 1978: 203.
35 Allchin, 1995: 131.
36 Seibert, 2002: 22.
37 Cribb, 1983: 80-101.
38 Bernard, 1987: 188-189.
39 Ājīvika

و با وجود این، قدمت بیشتر و وجوه شباهت چشمگیرش با هر دو نظام بودایی و جَینی چشمگیر می‌نماید. از این رو، انگار این شکلی اولیه و آغازین از فلسفه و دین بودایی ـ جَینی بوده باشد که بعدتر مهاویره و بودا زیر تأثیر آن، یا شاید به پیروی از آن، دستگاه فکری خود را ایجاد کردند و به تدریج شاگردان‌شان این میراث را انکار نمودند.

ارتباط چاندره‌گوپتا و چانکیه به الگوی مرسومی شبیه است که در میان هند و ایرانیان باستان رواج داشته و سرداران و جنگاوران بزرگ را با مغان و دانشمندان پیوند می‌داده و نوعی پیوند استادی ـ شاگردی را میان‌شان برقرار می‌کرده است. کهن‌ترین نمونه از چنین الگویی را در ارتباط گشتاسپ کیانی و زرتشت می‌بینیم که به پسرش اسفندیار و پیامبر آریایی نیز تعمیم یافته است. بعدتر ارتباط آشوکا با راهبی بودایی را نیز در همین قالب می‌بینیم. احتمالاً ارتباط چاندره‌گوپتا با چانکیه نیز در همین قالب می‌گنجیده است. یعنی او به عنوان عضوی از طبقه‌ی جنگاوران کشتریه، چانکیه را به عنوان استاد و راهبر خود برگزیده و با مشاوره و پشتیبانی معنوی او برنامه‌ی تأسیس دولتی بزرگ را طراحی کرده است. این برنامه قاعدتاً از آموخته‌های چانیکه در تاکسیلا و تماسش با نظم پارسی سرچشمه گرفته، و با دیدن چیرگی مقدونیان در منطقه و قتل و غارت‌های‌شان تقویت شده است. از چانکیه رساله‌ای باقی مانده به نام *اَرتَه‌شَستْرَه*، که کهن‌ترین متن هندی درباره‌ی اقتصاد و سیاست و جنگ است.

به این ترتیب، وقتی اسکندر در 326 پ.م. به تاکسیلا وارد شد، چانکیه در آن‌جا یک رهبر دینی هندو بود و از درباریان حاکم شهر ـــ مردی به نام آمبیک ـــ محسوب می‌شد، که احتمالاً از طرف داریوش سوم بر این منطقه فرمان می‌راند و چه بسا که شهربان استان گنداره بوده باشد. چنین می‌نماید که چانکیه از سیاست آمبیک برای ابراز ارادت به اسکندر و متحد شدن با وی برای تاختن بر هندیان موافق نبوده است. بعد از نبرد رود هیداسپ که پوروشوتره از مقدونیان شکست خورد، چانکیه آشکارا با حضور مقدونیان در قلمرو آمبیک مخالفت کرد و

برای یاری جستن از امیران هند شمالی به این منطقه رفت و از نانده‌ْهانَه که در آن زمان بر مگده حکومت می‌کرد، تقاضای کمک کرد. اما او این درخواست را رد کرد.

سپاه اسکندر بعد از جنگ با پوروشوتامه و دیدنِ مقاومت شدید هندیان، از فرمان اسکندر سرپیچی کردند و از پیشروی به سوی رود گنگ سر باز زدند. پلوتارک نوشته که یکی از دلایل هراس ایشان، خبرهایی بود که از قدرت پادشاهی نانده به ایشان رسیده بود. به روایت وی، دودمان نانده در آن هنگام دویست هزار پیاده، هشتاد هزار سوار، و شش هزار پیل جنگی در اختیار داشتند و این باعث شد تا مقدونیان بازگشت را به پیشروی ترجیح دهند.[40] برخی ازتاریخ‌نویسان معاصر این اعداد را جدی گرفته‌اند و فرض کرده‌اند که به راستی شاه مگده قدرت نظامی چنین بزرگی را در اختیار داشته است، و چاندره‌گوپتا هم برای فتح این سرزمین ارتشی به همین بزرگی را سازماندهی کرده است.[41] اما این برداشت به کلی نادرست است. تا پیش از تشکیل دولت مائوریه وحدت سیاسی و نهادهای دولتیِ لازم برای سازماندهی ارتش‌های بزرگ در شمال هند وجود نداشتند و چنان که از گزارش‌های بازمانده از سفر جنگی اسکندر برمی‌آید، تنها ارتش‌های بزرگ و سازمان‌یافته به استان‌های هخامنشی تعلق داشته‌اند. در فراسوی ایشان تنها جنگاوران قبیله‌ای وجود داشته‌اند که شمارشان دست‌بالا به چند هزار تن یا، در حالتی استثنایی مثل سپاهیان قبایل متحد زیر فرمان پوروشوتامه، به ده تا بیست هزار تن می‌رسیده است. تازه در این مورد هم حدس نیرومندی که می‌توان زد آن است که پوروشوتامه در اصل شهربان هخامنشیِ استان هند بوده که تصمیم گرفته در برابر مقدونیان مقاومت کند. احتمالاً قوای زیر فرمان شاه مگده شماری کمتر از این داشته است. بعید نیست سربازان اسکندر به خاطر آوازه‌ی اقتدار این دولت از پیشروی دلسرد شده باشند، اما به نظرم تلفات فراوانی که در نبرد با پوروشوتامه دادند برای تغییر سیاست و عقب‌نشینی‌شان بسنده بوده است.

---

[40] Plutarch, *Parallel Lives, "Life of Alexander"* 62.1-4.

[41] Mookerji, 1988 [1966]): 31, 28–33.

در آن هنگام که چانکیه در میان هندیان به دنبال متحدی برای راندن مقدونیان می‌گشت قلمرو شمالی هند، گذشته از استان هند که در اطراف رود سند قرار داشت و بخشی از حوزه‌ی سیاسی هخامنشیان بود، از امیرنشین‌هایی کوچک تشکیل می‌شد که هر یک توسط سرکرده‌ای قبیله‌ای رهبری می‌شد.[42] یکی از این امیرنشین‌ها شهر مگده بود که رهبرانش از دودمان نانده برخاسته بودند. مگده در زمان زندگی امیری به نام نانده‌وَردَنه به نیرومندترینِ این امیرنشین‌ها در حوزه‌ی رود گنگ تبدیل شد، اما هم‌چنان ساخت قدرتی متمرکز و بزرگ شبیه به دولت‌های قدیمی‌ترِ درون ایران‌زمین در این منطقه غایب بود.

چانکیه، در نهایت، با چاندره‌گوپتا ارتباط یافت و پیوندی نیرومند میان این دو برقرار شد. طبق گزارش «مودرَه‌وَکشَسه» و «ویسَکَه‌دوتَه»[43]چاندره‌گوپتا ابتدا با یک رهبر قبیله‌ای به نام پَرَوَتکَه[44] متحد شد. در رساله‌ی جَینی *پَریسیشتَه پَروان*[45] هم چنین چیزی نوشته شده، و آمده که این مرد بر کوهپایه‌های هیمالیا فرمان می‌رانده است. با وجود این، بعید است چاندره‌گوپتایی که با تاکسیلا پیوندهای روشنی داشته، از سرزمینی در پشت سرِ دشمن خود یارگیری کرده باشد. از این رو، برخی ازتاریخ‌نویسان معاصر این مرد را همان پوروشوتامه دانسته‌اند که با اسکندر جنگید و بعد از بازگشت مقدونیان در شرق رود هیداسپ توانست موقعیت خود را حفظ کند.[46] با توجه به پیوندهای چانیکه با تاکسیلا و اتحاد احتمالی با پوروشوتامه، چاندره‌گوپتا احتمالاً ارتشی را زیر فرمان داشته که سربازانش از مردمِ مستقر در فاصله‌ی میان تاکسیلا و پتلی‌پوتره برخاسته بوده‌اند. یعنی سربازان او مستقیماً در همسایگی استانی هخامنشی می‌زیسته و چه بسا که شهروندان دولتِ تازه منقرض‌شده‌ی پارسی بوده باشند.

[42] Shastri, 1967: 26.
[43] Visakhadutta
[44] Parvatka
[45] *Parisishtaparvan*
[46] Marshall, *1951:* 18.

چاندره‌گوپتا در زنجیره‌ای از جنگ‌ها به دولت مگده که قوی‌ترین واحد سیاسی همسایه‌اش بود تاخت و شاه (دهانَه‌نانده) و سپاهبد مگده (بَدرَه‌سالَه[۴۷]) را شکست داد و خودِ پتلی‌پوتره را فتح کرد. به این ترتیب، این مرد در زمانی که تازه بیست سال داشت، یعنی در 321 پ.م، موفق شد دولت بزرگ مائوریه را تأسیس کند. اسکندر در 323 پ.م. درگذشت و آشوبِ بعد از آن موقعیت را برای فراز آمدن این شاه جوان و جاه‌طلب هموار ساخت. چاندره‌گوپتا به سوی استان‌های پیشین هخامنشی پیشروی کرد و مقدونیانی را که بعد از لشگرکشی اسکندر در منطقه باقی مانده بودند کشتار کرد. او دو تن از شهربانان منصوب‌شده توسط اسکندر را نیز به قتل رساند. این دو نیکانور و فیلیپ بودند.[۴۸]

احتمالاً واپسین بقایای اردوگاه‌های مقدونی در استان‌های جنوب غربی شاهنشاهی هخامنشی در 316 پ.م. سرکوب شده و سربازان بازمانده از هجوم اسکندر کشتار شده باشند. این را از آن‌جا می‌توان حدس زد که سرداران و شهربانانی که در زمان تازش اسکندر در این منطقه به قدرت رسیده بودند تا این تاریخ قلمرو خود را رها کردند و با ارتش‌هایی که باید قاعدتاً اردوی مقدونیان در قلمروهای فتح شده باشد، به ایران غربی کوچیدند. در 317 پ.م. اودموس که پنجاب را در اختیار داشت این منطقه را ترک کرد و به غرب رفت و در 316 پ.م. پیتون پسر آگنور نیز از استان هندِ هخامنشی خارج شد و به بابل بازگشت. تاریخ‌نویسان رومی نیز حمله‌ی چاندره‌گوپتا و راندن مهاجمان مقدونی را مورد تأکید قرار داده‌اند و گفته‌اند که وقتی سلوکوس به ایران شرقی لشگر کشید، نتوانست در میان مردم این منطقه پایگاهی برای خود بیابد و در نتیجه ناگزیر شد با چاندره‌گوپتا صلح کند.[۴۹]

چنین می‌نماید که چاندره‌گوپتا در جریان حمله به جنوب شرقی ایران‌زمین هم‌چون نیرویی رهایی‌بخش عمل کرده و از پشتیبانی مردم برخوردار بوده باشد. این که قلمرو او بعد از این عملیات استان هرات، هفت‌رود (پنجاب)

---

[47] Bhadrasala
[48] Boesche, 2003: 9–37.
[49] Junianus Justinus, *Historiarum Philippicarum libri XLIV*, XV.4.19.

و گندارهٔی هخامنشی را در بر می‌گرفته، نشانگر آن است که خاستگاه قدرت وی در اصل همین منطقه بوده است. چاندره‌گوپتا در واقع نجات‌بخشی بوده که به همراه استادش از منطقه‌ی تاکسیلا برخاسته، پادشاهی مگده را به عنوان گرانیگاهی برای بسیج نیرو در شمال هند فتح کرده، و بعد از آن باز به سوی تاکسیلا و استان‌های جنوب شرقی هخامنشی بازگشته و آن‌جا را از مقدونیان پاکسازی کرده است.

آنچه بهتر از هر داده‌ای ماهیت قدرت چاندره‌گوپتا را نشان می‌دهد، رویارویی‌اش با سلوکوس است. روشن است که سلوکوس به او هم‌چون کسی می‌نگریسته که بخشی از قلمروی فتح‌شده به دست مقدونیان را از دست ایشان بیرون آورده است و در ابتدای کار بر این سرزمین‌ها ادعا داشته است. با وجود این، نبرد این دو به نتیجه‌ای چنان قطعی و ماندگار منتهی شد که شاهان بعدی سلوکی را به چشم‌پوشی از ادعا بر ایران جنوب شرقی وا داشت. داده‌هایی دقیقی در مورد رویارویی نظامی این دو شاه در دست نداریم، اما از داده‌های فرعی چنین برمی‌آید که سلوکوس از هماورد هندی خود شکست سختی خورده باشد. او، در نهایت، ناگزیر شد سرزمین‌های جنوبی ایران شرقی را به چاندره‌گوپتا واگذار کند و در مقابل به دریافت چند پیل جنگی دل خوش دارد. سرزمین‌هایی که چاندره‌گوپته در این نبرد به دست آورد، رخج، گدروزیا، هرات[۵۰] و هندوکوش (پاروپامیسادای) بوده است؛[۵۱] و این جدای از استان‌های هخامنشی گنداره و پنجاب و هند است که پیشاپیش توسط نیروهای چاندره‌گوپتا فتح شده بود. تازه بودنِ فتح رخج را از این‌جا درمی‌یابیم که مگاستنس تا پیش از این نبرد در دربار شهربان مقدونی رخج ساکن بود[۵۲] و بنابراین بخشی از سپاه اسکندر در این منطقه چیرگی داشته‌اند. تحلیل‌های سکه‌شناسی هم

[50] Strabo, XV, 724.
[51] Majumdar, 1977.
[52] Arrian, *Anabasis Alexandri* v,6.

نشان می‌دهد که از همان ابتدای عصر پسااسکندری ناحیه‌ی هندوکوش و رخج بخشی از پادشاهی مائوریه بوده است.[53]

بنابراین چاندره‌گوپته و دولت مائوریه بیش و پیش از آن که دولتی هندی باشد، نتیجه‌ی خیزش مردم در استان‌های پیشین هخامنشی و پیامد بیرون راندن مقدونیان از منطقه بوده است. تاریخ‌نویسان امروز در این مورد توافق دارند که بدنه‌ی قدرتمند قلمرو چاندره‌گوپتا افغانستان و پاکستان و بلوچستان را در بر می‌گرفته است.[54] بنابراین می‌توان این دولت را ادامه‌ی مستقیم نظم هخامنشی در استان‌های جنوب شرقی شاهنشاهی دانست.

نظم نوپای سیاسی که بعد از فروپاشی دولت هخامنشی در این منطقه شکل گرفت، از همان ابتدای تازش مقدونیان آغاز شد و تا زمان مرگ اسکندر سه تا از استان‌های قدیمی را در بر می‌گرفت. هفده سال پس از فروپاشی هخامنشیان، این دولت نوپا با چیرگی بر سلوکوس تثبیت شد و چهار استان هخامنشی دیگر را نیز به قلمرو خود افزود. به این ترتیب، در گوشه‌ی جنوب شرقی ایران‌زمین، مقدونیان عملاً هیچ ردپایی از خود به جا نگذاشتند. مقدونیان و یونانیان بی‌درنگ پس از تازش اسکندر تا 320 پ.م. از گنداره، هند و هفت‌رود رانده شده بودند. چاندره‌گوپتا طی پانزده سال بعد پاکستان، افغانستان و بلوچستان را گرفت و بدنه‌ی مقدونیان را از آن‌جا راند. به این ترتیب، استقرار جمعیت مهاجم مقدونی در ایران شرقی ناممکن گشت. هر چند تا سال‌ها بعد برخی از امیرانی مقدونی در بخش‌هایی از ایران شرقی باقی ماندند و به نوعی صلح و آشتی با این نیروهای رهایی‌بخش دست یافتند.

---

[53] Bernard, 1980: 85-88.
[54] Smith, 1998.

دایره‌ی جغرافیایی نفوذ چاندره‌گوپتا را در بیشتر منابع بسیار گسترده و بزرگ دانسته‌اند. گفته‌اند که مرزهای قلمروی او در شرق به آسام و بنگال[55]، در غرب به افغانستان و بلوچستان، در شمال به نپال و کشمیر[56]، و در جنوب به دکن می‌رسیده است. اما این قلمرویی بسیار بزرگ است و بعید است در غیاب ساختارهای سیاسی قدیمی، یک تن به تنهایی توانسته باشد چنین دامنه‌ای را فتح کند و در قالب یک دولت سازماندهی نماید.

شکستی که سلوکوس از چاندره‌گوپتا خورد، باعث شد تا او را به عنوان شاهی هم‌تراز به رسمیت بشناسد. تاریخ‌نویسان یونانی نوشته‌اند که او برای استوار ساختن پیمان صلح با چاندره‌گوپتا، و در مقابل دریافت پانصد پیل جنگی، دختر خویش کورنلیا را به عقد چاندره‌گوپتا درآورد.[57] سلوکوس هم‌چنین سفیری مقدونی به دربار چاندره‌گوپتا گسیل کرد و این همان مگاستِنِس[58] (Μεγασθένης) از یونانیان بومی آناتولی بود که برای مدتی در رخج نزد شهربان سیبورتیوس اقامت داشت.[59] سلوکوس و چاندره‌گوپتا هم‌چنان به روابط دوستانه و صلح‌آمیز خود ادامه دادند و منابع یونانی از پیکی یاد کرده‌اند که از سوی چاندره‌گوپتا به نزد سلوکوس رفت و برایش داروی افزاینده‌ی قدرت مردانگی را به عنوان هدیه برد.[60] ارتباط دیپلوماتیک دربار سلوکی و مائوریه تا نسل‌های بعد نیز هم‌چنان ادامه داشت. چنان که در دوران بیندوساره سفیر دیگری به نام دِیماکوس[61] به دربار مائوریه گسیل شد. در عصر آشوکا شاه مقدونی مصر نیز سفیری به دربار مائوریه فرستاد که دیونوسیوس[62] نام داشت.[63]

---

[55] Vaughn, 2004: 440–459 [442].
[56] Goetz, 1955: 61–74.
[57] Tarn, 1940: 84–94; Bosem, 2003.
[58] Megasthenes
[59] Arrian, *Anabasis Alexandri*, v,6.
[60] Athenaeus of Naucratis, "The deipnosophists" Book I, chapter 32 Ath. Deip. I.32.
[61] Deimakos
[62] Dionysius
[63] Pliny the Elder, "The Natural History", Chap. 21.

5. در همان سالی که چاندره‌گوپتا پادشاه نانده را شکست داد و دولت خود را تأسیس کرد، صاحب پسری شد که او را بیندوسَرَه[64] نامید. در 298 پ.م. که چاندره‌گوپتا از سلطنت کناره‌گیری کرد، این پسر به جایش بر تخت نشست و قلمرو خود را به سوی جنوب گسترش داد. یونانیان این شاهزاده را آمیتروخاتِس[65] یا آلیتروخادِس[66] می‌خواندند که شکلی یونانی‌شده از کلمه‌ی سانسکریتِ اَمیترَه‌گْهَتَه[67] است، که لقب وی بوده و «کشنده‌ی مهردروجان (پیمان‌شکنان)» معنی می‌دهد. این نام نشان می‌دهد که مفهوم مهر (میتره) در ادبیات سیاسی دولتِ نوپا با دلالتی ایرانی کابرد داشته است. لفظِ اَمیترَه به معنای پیمان‌شکن و مهردروج همان است که در *اوستا* نیز سابقه دارد و به خصوص در منابع عصر اردشیر دوم به بعد بسیار رواج می‌یابد.

لقب دیگر این شاهزاده اَجاتَه‌شَترو بوده، که یعنی «مردِ بی دشمن».[68] هم‌چنین آورده‌اند که نام اصلی این فرد سیمْهَسِنَه[69] بوده است. درباره‌ی نام بیندوسره داستانی هست که در رساله‌ی جَینی «راجَه‌وَلیکَتَه»[70] ثبت شده است.[71] در این متن آمده که چانکیه برای ایمن ساختنِ بدن چاندره‌گوپتا نسبت به زهر، در غذای او به مقدار اندکی سم می‌ریخت. یک بار چاندره‌گوپتا بی‌آن‌که از این موضوع خبر داشته باشد، غذایش را با زن باردارش دورذْهَرَه شریک شد. این بانو که تنها هفت روز تا زایمان فاصله داشت، با خوردن غذای مسموم بلافاصله فوت کرد. چانکیه همان لحظه وارد شد و از ماجرا خبردار شد و بی‌درنگ شکم ملکه را شکافت و نوزاد را از آن بیرون کشید. با وجود این، قطره‌ای از زهر به پیشانی او رسید و لکه‌ای آبی را بر سرش ایجاد کرد. از این رو، بعدها او را بیندوسره نامیدند، یعنی کسی که بند و لکه‌ای بر سر دارد.[72] مرور این نام‌ها و لقب‌ها از این رو کارگشاست که

---

[64] Bindusara
[65] Amitrochates
[66] Allitrochades
[67] Amitraghata
[68] Strabo, II,I, 9.
[69] Simhasena
[70] *Rajavalikatha*
[71] Geiger, 1908: 40.
[72] Srinivasachariar, 1989: 550.

چارچوب معناییِ حاکم بر ادبیات سیاسی دولت مائوریه را در پگاهِ شکل‌گیری‌اش نشان می‌دهد. این که چاندره‌گوپتا پسر خود را «بَندسَر» نامیده و لقبش را «ضدمهراوژن» گذاشته، به خودیِ خود پیوندهای نزدیک او را با سپهر ایرانی نشان می‌دهد.

بیندوسره در بیست و دو سالگی بر تخت نشست و با راهنمایی چانکیه حکومت کرد. این مرد هم‌چنان نقش نخست‌وزیر را برای او ایفا می‌کرد و چنین می‌نماید که شالوده‌ی دولت مائوریه به دست وی بر پا شده باشد. یک متن تبتی می‌گوید که چانکیه کسی بود که باعث شد تا بیندوسره بتواند بر شانزده قلمروی همسایه‌اش غلبه کند و قدرت خود را در میان دو آب بسط دهد. تاریخ‌نویسان هندی امروزین ادعا کرده‌اند که منظور این متن از «میان دو آب» فاصله‌ی میان اقیانوس آرام و دریای عمان بوده است. اما از متن چنین چیزی برنمی‌آید و احتمالاً مقصود اصلی فاصله‌ی میان هیرمند و گنگ بوده است. بیندوسره دو پسر داشت به نام‌های آشوکا و سوسیمَه که به عنوان حاکم شهرهای اوجاین و تاکسیلا زیر نظر پدرشان فعالیت می‌کردند. در دوران حکومت او مردم تاکسیلا دو بار سر به شورش برداشتند که دست‌کم یکی از آنها به دلیل ستمگری‌های سوسیمه بوده است. بیندوسره در سرکوب شورش دوم ناکام ماند و این کاری بود که پسرش آشوکا بعدتر به انجام رساند.

6. آشوکا (अशोक) در سال 304 پ.م. زاده شد و در 269 پ.م. به جای پدرش بر تخت نشست.[۷۳] نام آشوکا به معنای «بی‌درد و غم» و همتای «بی‌سوگ» پارسی است. او در کتیبه‌اش خود را با لقبِ دِوانام‌پْریا[۷۴] شناسانده که به معنای «محبوب و مورد توجه خدایان» است. لقب دیگرش پیَدَسی[۷۵] است که یعنی «مهربان با

[73] Thapur, 1973/ 1980: 51.
[74] *Devānāmpriya*
[75] *Piyadasī*

همه». داستان زندگی او در دو متن از قرن دوم میلادی ثبت شده که *روایت آشوکا* (آشوکاوَدانَه: अशोकवदन)[۷۶] و *روایت خدایان* (دیویاوَدانَه)[۷۷] خوانده می‌شوند. متنی سری‌لانکایی به نام *سالنامه‌ی بزرگ* (مَهاوَمْسَه[۷۸]: මහාවංශ در سینهالی) هم هست که به شرح زندگی او می‌پردازد.

گفته‌اند که نام مادرش دَرما یا دَمّا بوده است. مفصل‌ترین توضیح درباره‌ی این زن را در *آشوکاودانه* می‌خوانیم که به گزارش‌اش اسم ملکه‌ی شاه بیندوسره، سوبْهَه‌دْرَنگی[۷۹] بوده است. او دختر شاه چَمپا بود که بر منطقه‌ی تِلَنگَنَه حکومت می‌کرد. *دیویاودانه* نیز همین ماجرا را روایت کرده، اما نام مادر آشوکا را جَنَپَه‌دَکَلیانی[۸۰] دانسته است.[۸۱] همه‌ی منابع توافق دارند که این زن از پیروان آجیویکه بود و واسطه‌ی ازدواجش با شاه مائوریه، دانشمندی به نام پیلیندَه‌وَتسَه بود که به همین فرقه تعلق داشت.[۸۲] گفتیم که بیندوسره نیز مانند چانکیه از پیروان این کیش بوده و بنابراین چنین می‌نماید که دولت مائوریه زیر تأثیر آرا و عقاید این فرقه پدید آمده باشد.

آشوکا چندین برادر ناتنی بزرگ‌تر از خود داشت، اما به زودی به خاطر توانایی‌های بدنی و دلاوری‌اش از دیگران ممتاز شد. می‌گویند شکارچی‌ای بسیار ماهر بود و یک بار شیری را تنها با یک عصای چوبی به قتل رساند. او در اواخر دوران زمام‌داری بیندوسره به عنوان حاکم شهر اوجاین برگزیده شد، و این دورانی بود که دولت بزرگ مائوریه با ناآرامی داخلی دست به گریبان بود. لامایی به نام تارَناثَه[۸۳] (1575ـ1634 م.) نوشته که چانکیه به نمایندگی از بیندوسره شانزده امیر را از میان برد و در قلمرو ایشان سروری یافت. برخی از نویسندگان این را به معنای توسعه‌ی دولت مائوریه به سوی جنوب و فتح دکن دانسته‌اند. اما با توجه به شورش شهرهای

---

[76] *Aśokāvadāna*
[77] *Divyāvadāna*
[78] *Mahavamsa*
[79] Subhadrângî
[80] Janapadakalyānī
[81] Sarao, 2007: 89.
[82] Singh, 2008.
[83] Tāranātha

مهمی مانند تاکسیلا بعید است دولت مائوریه در این زمان توانایی لازم برای چنین گسترشی را داشته باشد. به احتمال زیاد این اشاره به پیگرد و کشتار اشراف سرکشِ درون دولت مائوریه و تمرکز قدرت به دست چانکیه دلالت می‌کند. این ناآرامی‌ها تا زمان مرگ بیندوسره ادامه یافت. طوری که در این هنگام شهر تاکسیلا هم‌چنان در حال شورش بود و حاکم آن سوسیمه ــ که ولیعهد بیندوسره هم بود ــ در فرو نشاندن آن درمانده بود.

دیویاوندانه نوشته آشوکا که از پشتیبانی چندتن از درباریان پدرش برخوردار بود، به یاری وزیری به نام رادَه‌گوپتا[۸۴] دسیسه‌ای چید و برادرش را فریفت و او را به چاهی فرو افکند که درونش را از مرجان‌های نوک تیز پر کرده بودند. بعد آشوکا به کشتار سایر شاهزادگان پرداخت و 99 برادرش را به قتل رساند و از میان ایشان تنها یک تن یعنی تیسا را زنده گذاشت.[۸۵] چنین می‌نماید که در این میان جنگی داخلی در گرفته باشد، چون بیندوسره در 273 پ.م. درگذشت و سوسیمه انگار مدت کوتاهی پس از آن کشته شده باشد، اما آشوکا تازه چهار سال بعد در 269 پ.م. توانست تاجگذاری کند و قدرت را به دست بگیرد.

آشوکا به ظاهر شاهی ستمگر و خونخوار بوده است. می‌گویند بعد از دست یافتن به قدرت آزمون‌هایی دشوار برای سنجیدن وفاداری درباریانش ترتیب داد و پانصد تن از ایشان را به قتل رساند. هم‌چنین آورده‌اند که پانصد زن در حرم خود داشت و چون یکی از ایشان به او توهین کرد، همه را زنده زنده سوزاند. او هم‌چنین شکنجه‌گاه مخوفی ساخته بود که مردم آن را دوزخِ روی زمین می‌نامیدند. به دلیل این کارها بود که مردم او را «چَند آشوکا» می‌نامیدند، یعنی آشوکای هراس‌آور.

آشوکا هشت سالِ بعد از به قدرت رسیدنش را صرفِ تحکیم پایه‌های قدرتش کرد و به گوشه و کنار لشگر کشید. گفته‌اند که دامنه‌ی دولت او از کوه‌های پامیر در شمال افغانستان تا تامیل‌نادو در جنوب هند کشیده می‌شده

---

84 Radhagupta
85 Singh, 2008.

و بنگلادش و برمه را نیز در بر می‌گرفته است، اما این سخنان افسانه می‌نماید و نشانه‌ای باستان‌شناختی از وجود دولتی چنین عظیم در هندِ آن دوران وجود ندارد. با وجود این، می‌دانیم که او هم‌چنان افغانستان و پاکستان و بلوچستان امروزین را در اختیار داشته و بر هند شمالی تا مرزهای نپال فرمان می‌رانده است.

مرزهای کشوری را که زیر نظر آشوکا قرار داشت از این‌جا می‌توان دریافت که مشهورترین و آخرین نبردش فتح شهر کالینگا بوده است.[۸۶] کالینگا (कळिंग) دولتی کوچک در هند شمال شرقی بود که امروز استان اوریسا خوانده می‌شود. بر اساس گزارش مگاستنس این دولت نام خود را از قبیله‌ای به همین نام گرفته که بین رود گنگ و دریا می‌زیستند.[۸۷] مگاستنس پایتخت این مردم را پارتالیس نامیده و گفته که ارتش این دولت شصت هزار پیاده و هزار سوار و هفتصد پیل جنگی را در اختیار داشته است.[۸۸] مردم این منطقه بعدها نویسا شدند و از خط کالینگا استفاده می‌کردند که از خط براهمی مشتق شده است. بر اساس متون بازمانده با این خط معلوم می‌شود که مردم کالینگا به زبانی دراویدی سخن می‌گفته‌اند. خط اوریا در هندِ امروزین بازمانده‌ی آن است و نزدیک‌ترین خطِ زنده است که به براهمی باستانی شباهت دارد. در زمان آشوکا این منطقه شاه نداشت و به همین دلیل درباره‌ی این که واقعاً دولتی در آن‌جا برپا بوده باشد، جای بحث هست. در مراجع امروزین (مثلاً دانشنامه‌ی ویکی‌پدیا) نوشته که این منطقه دارای یک دموکراسی و نظام پارلمانی بوده است! سخنی که بی‌شک خطاست و از تعمیم نهادهای سیاسی مدرن به گذشته برخاسته است. احتمالاً کالینگا در این هنگام قلمروی قبیله‌ای بوده و به سبک مرسوم در جهان باستان، شورایی از ریش‌سپیدان قبیله‌ای بر آن حکم می‌رانده‌اند و این نظمی است که در «جمهوری»های دوران بودا هم وجود داشته است.

86 Mohapatra, 1986: 10.
87 Megasthenes, fragm. XX.B. (in: Pliny, Historia Natura, V1. 21.9–22. 1.)
88 Megasthenes, fragm. LVI(in: Pliny, Historia Natura VI. 21. 8–23. 11.

نبرد کالینگا بزرگ‌ترین و تعیین‌کننده‌ترین جنگِ آشوکا بود و حدِ نهایی دست‌اندازی‌هایش را نشان می‌داد. از این رو، می‌توان حد جنوبی دولت مائوریه را در زمان آشوکا به اوریسای امروزین محدود دانست، و این بدان معناست که این دولت کل شبه‌قاره‌ی هند، یا حتا بخش عمده‌ی آن را در دست نداشته و چنان که فرضیه‌ی ماست، بیشتر دولتی ایرانی ـــ و نه هندی ـــ بوده که به تدریج در شمال هند تا اوریسا پیشروی کرده است. پیش‌فرضی در آرای بیشتر تاریخ‌نویسان هندی وجود دارد و آن هم این که اعتقاد دارند آشوکا در زمان حمله به اوریسا تمام هند جز اوریسا را در دست داشته، و این منطقه‌ی کوچک را تنها برای کسب حیثیت فتح کرده است.[89] برای رد این پیش‌فرض، کافی است به این حقیقت اشاره کنیم که هیچ اشاره‌ی تاریخی یا گواه باستان‌شناختی وجود ندارد که توسعه‌ی دولت مائوریه تا بخش‌هایی جنوبی‌تر از اوریسا را نشان دهد. جنگ کالینگا هم نشان می‌دهد که قوای چند ده هزار نفره‌ی این منطقه هماوردی شایسته برای ارتش آشوکا محسوب می‌شده‌اند و توانسته‌اند به سختی در برابرش مقاومت کنند. پیش از آشوکا، پدربزرگش چاندره‌گوپتا که در قدرتش بحثی نیست نیز به این منطقه لشگر کشیده بود، اما از پیشروی باز ماند و مقاومت بومیان حمله‌اش را دفع کرد. دشوار بودن این نبرد برای آشوکا و مقاومت سرسختانه‌ی مردم کالینگا نشانگر آن است که دولتِ مائوریه، چه در دوران چاندره‌گوپتا و چه در عصر آشوکا، غولی سیاسی به وسعت کل شبه‌قاره‌ی هند نبوده و دولتی بزرگ‌تر، اما، هم‌تراز با کالینگا محسوب می‌شده است. این را از آن‌جا می‌فهمیم که کالینگا بعد از پیروزی خونین آشوکا هم‌چنان باقی ماند و بعد از ضعیف شدنِ مائوریه در قرن دوم پ.م. به صورت نیرومندترین دولت هند درآمد. بنابراین تصویر هندِ عصر آشوکا، بر خلاف نظر غالب، یک دولت متحد و سراسری هند نیست که استانی کوچک و باقی‌مانده در گوشه‌ای را در خود ادغام

89 Mohapatra, 1986: 12.

کرده باشد. برعکس، در این‌جا با یک واحد سیاسی ایرانی ـ هندی سر و کار داریم که پایگاهش و آغازگاهش استان‌های هخامنشی قدیمی است و از آن‌جا تا حد نهاییِ قلمرو کالینگا توسعه یافته است.

کالینگا آخرین شهری بود که آشوکا به ضرب شمشیر گشود و پس از آن دیگر به جنگ نرفت و جایی را با زور فتح نکرد. به این ترتیب، حد نهایی توسعه‌ی قلمرو او را می‌توان در همان حدی دانست که بعد از گشودن کالینگا بدان دست یافته بود. شاهد مهمی که دامنه‌ی گسترش دولت مائوریه را نشان می‌دهد، مرور سیاهه‌ی آثاری است که از آشوکا به جا مانده است. آشوکا از نظر برافراشتن یادمان‌ها و ثبت ردپای خویش در تاریخ شاهی پرکار و کوشا بوده است. از این رو، می‌توانیم اطمینان داشته باشیم که او در تمام مراکز مهم قلمرو خود آثاری یادمانی به جا گذاشته است. این آثار تنها در استان‌های اوتارپرادش و مَدهَه‌پرادش و بیهار در هند، استان‌های تاکسیلا و سوات در پاکستان، و بخش‌هایی از جنوب افغانستان یافت شده‌اند. این بدان معناست که دایره‌ی نفوذ دولت او به بدنه‌ی شبه‌قاره‌ی هند گسترش نیافته و هسته‌ی مرکزی‌اش جنوب افغانستان و پاکستان امروزین بوده و از آن‌جا به باریکه‌ای در شمال هند نیز دست‌اندازی کرده است. از کتیبه‌های بازمانده از آشوکا معلوم می‌شود که چند موضوع محدود در مرکز توجه او قرار داشته است. تقریباً تمام کتیبه‌ها به چگونگی گرویدن او به دین بودا، تلاش‌هایش برای گسترش این آیین، و برشمردن قوانین و رهنمودهایش برای زندگی بر اساس موازین بودایی محدود می‌شود. از کتیبه‌ی ستون (Bb1) برمی‌آید که او از دهکده‌ی لومبینی که زادگاه بوداست بازدید کرده و مردم آن‌جا را به پاس وی از مالیات معاف کرده است.

منابع تاریخی به دقت رخدادهای منتهی به گرویدن آشوکا به دین بودایی را ثبت کرده‌اند. بر اساس این اسناد، تحول روحی آشوکا از جنگ کالینگا آغاز شد. این نبرد در نهایت با پیروزی آشوکا پایان یافت. اما نوشته‌اند که او ده هزار تن از سربازان خود را در جریان این نبرد از دست داد و خشمگینانه به کشتار مردم غیرنظامی روی آورد

و روی هم رفته صد هزار تن از اهالی کالینگا را به قتل رساند به‌طوری که آب رود دایَه، که در نزدیکی میدان نبرد جاری بود، از خون ایشان به سرخی گرایید.

می‌گویند زمانی که آشوکا بعد از جنگ در میدان انباشته از کشتگان گردش می‌کرد، زنی به نزدش رفت و گفت: «تو پدر، شوهر و پسر مرا کشته‌ای، دیگر برای چه زندگی کنم؟»، بعد از آن بود که آشوکا ناگهان از کردار خود پشیمان شد. کشتار وحشیانه‌ی کالینگا ناگهان آشوکا را از جنگ و خونریزی بیزار کرد و باعث شد به آیین بودایی بگراید و به عنوان پرشورترین مبلغ این دین فعالیت کند. او ماجرای تحول روحی‌اش را در کتیبه‌ای نوشته و برای ما به یادگار گذاشته است: «محبوب خدایان، شاهِ نیکوکار (آشوکا)، هشت سال پس از تاجگذاری‌اش کالینگا را فتح کرد. صد و پنجاه هزار تن رانده شدند. صد هزار تن کشته شدند و شمار فراوان دیگری مردند. بعد از آن که کالینگا تسخیر شد، محبوب خدایان در دل گرایشی نسبت به درمه احساس کرد، مهری نسبت به درمه و آموزه‌های دَمَّه در قلب خود یافت. حالا محبوب خدایان احساس پشیمانی عمیقی از فتح کالینگا داشت»[۹۰].

این نبشته‌ی عجیب، نخستین و کهن‌ترین سندی است که فاتحی از خود به جا گذاشته و در آن بابت پیروزی در یک نبرد و فتح یک سرزمین ابراز پشیمانی کرده است. به این ترتیب، آشوکا بعد از سال 261 پ.م. که کالینگا را گرفت، دیگر به جنگ نرفت. او دین بودایی اختیار کرد و برای نخستین بار سیاستی مبتنی بر بی‌آزاری (آهیمسَه) را وضع نمود. پسر او مَهیندرَه[۹۱] (महेन्द्र) با همکاری خواهر دوقلویش که سنگهَه‌میهرَه (یعنی مهرِ سنگهه، مهرِ انجمن) نام گرفته بود، آیین بودا را به سری‌لانکا منتقل کرد. در این زمان شاهی به نام دِوَنَم‌پیَتیسَه[۹۲] (250ـ210 پ.م.) بر این سرزمین فرمان می‌راند. این مبلغان با همراهان‌شان در زمانی به نزد شاه بار یافتند که تازه از شکار

---

[90] Rock Edict No.13 (in: Dhammika,1994).
[91] Mahendra
[92] Devanampiyatissa

فارغ شده بود و درگیر برگزاری بزمی بود. بعد از سخنرانی ایشان، شاه و ملکه‌اش آنولا و درباریان به آیین بودا گرویدند و مجلس شکار به نخستین نشست بوداییان سریلانکا تبدیل شد.[۹۳] مهیندره پس از آن مدت‌ها در این سرزمین ماند و *سه سبد* بودایی را به زبان سینهالی که در سریلانکا رواج داشت ترجمه کرد. او را پدر ادبیات سینهالی دانسته‌اند، چون انگار مردم این سرزمین تا پیش از ورود وی نویسا نبوده‌اند و او نخستین کسی بود که این زبان را در قالب ترجمه‌ی متون بودایی به نوشته درآورد.

آشوکا در 260 پ.م. دین رسمی دولت مائوریه را بودایی قرار داد. هزاران استوپا و معبد بودایی در گوشه‌وکنار ساخت و سیاستی ضد خشونت و جنگ‌گریزانه را در پیش گرفت. حتا شکار جانوران را ممنوع کرد و مهربانی با زندانیان و مجرمان را باب کرد. او شمار زیادی از ستون‌ها و تندیس‌هایی را که بر افراشته بود، با کتیبه‌هایی آراست و در آنها اصول اخلاقی خویش را شرح داد. مردم تابع او در این متون با عبارتِ «فرزندان» یا «کودکان» مورد اشاره واقع شده‌اند. ستونی که او در شهر سارناث برافراشته، کهن‌ترین اثر تاریخیِ مشهور هندی است و نقش پرچم هند از علایم آن گرفته شده است. جالب آن که نمادهای یادشده کاملاً ایرانی هستند. بر فراز این ستون تندیس چهار شیر دیده می‌شود که طبق سنت هنری هخامنشیان ساخته شده است. او بر این ستون نوشته که: «همه‌ی مردمان فرزندان من هستند. من برای‌شان هم‌چون پدر هستم. همان طور که پدر شادمانی و خوشبختی فرزندانش را می‌خواهد، من آرزومندم که همه‌ی مردم همیشه شادمان باشند».

کلیدواژه‌های به کار گرفته شده در این کتیبه، از جمله تأکید بر «شادی» و «کامِ شاه» و «همه‌ی مردمان» شباهتی نمایان به سخنان داریوش بزرگ در کتیبه‌ی بیستون دارد.

---

93 Holt, 2004: 795–99.

آشوکا، با وجود تغییر سیاست نمایانش، به شاهی نرم‌خو و سست‌عنصر بدل نشد. او در اصل از دین بودایی برای متمدن ساختنِ مردم قلمروش و دستیابی به یک آیین وحدت‌بخش سیاسی بهره جست. متن «آشوکاورانه» یک پیگرد مذهبی خشن را ثبت کرده که علت آن رفتار توهین‌آمیز یک راهب جَینی بود. این راهب یک نقاشی کشیده بود و بودا را در حالتی تصویر کرده بود که در برابر مهاویره زانو زده و دارد پایش را می‌بوسد. وقتی آشوکا از این جریان خبردار شد، دستور داد تمام هواداران آیینی که چنین توهینی را روا داشته بودند، اعدام شوند. احتمالاً کسی که این نقاشی را کشیده با فرقه‌ی آجیویکه پیوندی داشته است، چون در متن تصریح شده که در شمال بنگال تعقیبی مذهبی آغاز شده و هجده هزار تن از پیروان آجیویکه کشتار شدند. هم‌چنین در شهر پتلی‌پوتره، جَینی‌ای که توهین مشابهی به بودا کرده بود به همراه خانواده‌اش در آتش سوزانده شد و آشوکا اعلام کرد هر کس سرِ یک جَینی را برایش بیاورد، سکه‌ای زر پاداش خواهد گرفت. به این ترتیب چند هزار جَینی به دست مردم مزدور گشته شدند. بنابراین دوران زمام‌داری او بر خلاف تصور عامیانه یک دوران طلایی انباشته از مهربانی و رواداری نبود، که نوعی تمرکز سیاسی اقتدارگرایانه را با پشتیبانی دین بودایی نشان می‌داد.

از یکی از نبشته‌های آشوکا بر می‌آید که او تصویر روشنی درباره‌ی سایر دولت‌های بزرگ دوران خود در ذهن داشته و به روشنی از دین بودایی هم‌چون ابزاری سیاسی بهره می‌جسته است. در این متن می‌خوانیم:[۹۴] «اکنون این چیرگیِ آیین (دَمَّه) است که محبوب خدایان (آشوکا) برترینِ چیرگی‌هایش می‌داند. این (چیرگی) در این‌جا، درون مرزها رخ داده است. حتا شش‌صد یوجانَه (شش هزار کیلومتر) دورتر، جایی که آنتیوخوس، شاه یونانی حکومت می‌کند، دورتر از وی، جایی که چهار شاه، بطلمیوس، آنتی‌گونوس، ماگاس و اسکندر فرمان می‌رانند، هم‌چون جنوب، در میان چولاها، پاندیاها، تا جایی دوردست مانند پامرَه‌پَرنی (آیین چیره شده است). این‌جا در

[94] Edicts of Ashoka, Rock Edict (S. Dhammika)

قلمرو پادشاهی در میان یونانیان، کَمبوجَه‌ها، نَبْهَکَه‌ها، نَباپَمکیت‌ها، بْهوجَه‌ها و پیتینیکاها، در میان آدراها و پالیداها، همه جا مردم از آموزه‌های محبوب خدایان (آشوکا) درباره‌ی آیین پیروی می‌کنند. حتا در جاهایی که پیک‌های محبوب خدایان به آن‌جا راه نیافته، آن مردم نیز درباره‌ی آیین شنیده‌اند و آموزه‌های محبوب خدایان را درباره‌اش می‌دانند و آن را رعایت می‌کنند و در آینده نیز چنین خواهند کرد».

در این متن نام آنتیوخوس به صورت «اَمتی‌یوکو»[۹۵] و اسم بطلمیوس به شکل «تورَمایِه»[۹۶] ثبت شده است. آنتی‌گونوس را «اَمتیکینی»[۹۷] نوشته‌اند و ماگاس کورنه‌ای به صورت «مَکَه»[۹۸] نوشته شده؛ و اسم اسکندر دوم اپیروسی هم به شکل «اَلیکاسودَرو»[۹۹] آمده است. آشوکا نوشته که پیک‌هایش را به نزد «آن شاه یونانی که آنتیوخوس نام دارد» (اَمتیوکو نامَه یونَه راجَه)[۱۰۰] فرستاد.[۱۰۱]

آشوکا احتمالاً نخستین پادشاهی است که برده‌داری، شکار، ماهیگیری و جنگل‌زدایی را ممنوع ساخته است. او در بیست و ششمین سال سلطنتش حکمی صادر کرد و سیاهه‌ای از جانوران به دست داد که زیر چتر حمایت شاه بودند و نمی‌بایست به دست مردم آسیب ببینند. در این سیاهه از جانوران گوناگونی مانند طوطی، ملکه‌ی مورچه، خفاش، لاک‌پشت و گاو نام برده شده است. چنین می‌نماید که این فرمان به معنای منع کامل گوشتخواری و ذبح جانوران نبوده باشد، و به طور خاص به محدود ساختن مراسم قربانی اشاره کند که شالوده‌ی آیین‌های هندویی را تشکیل می‌داده است. این نکته در نبشته‌ی دیگری تصریح شده و چنین آمده که «این‌جا (در قلمرو من) نباید جانوری به قتل برسد و برای قربانی پیشکش شود»[۱۰۲]. در نبشته‌ی دیگری آشوکا نوشته که برای مردمان

---

[95] Amtiyoko
[96] Turamaye
[97] Amtikini
[98] Maka
[99] Alikasudaro
[100] *Amtiyoko nama Yona-raja*
[101] Gandhari original of Edict No13 (Greek kings: Paragraph 9.
[102] Rock Edict Nb1 (S. Dhammika).

و جانوران بیمارستان بنا کرده و پرورش و استفاده از داروهای گیاهی را رواج داده و این گیاهان را به همراه بذرشان در سرزمین‌های دیگر نیز پراکنده و بهره جستن از آن را باب ساخته است. او در میان شاهان بیگانه‌ای که از این روش‌های پزشکی جدید سود برده‌اند، آنتیوخوس سلوکی را نیز نام می‌برد.[۱۰۳]

مهم‌ترین کتیبه‌ی آشوکا به خط آرامی و یونانی نوشته شده و در قندهار قرار دارد. در این نبشته چنین می‌خوانیم: «ده سال (سلطنت) کامل شده است. شاه پیادَسی (آشوکا) پرهیزگاری (اوسِبِئیا: εὐσέβεια) را به مردم شناساند. از این لحظه او مردمان را پرهیزگارتر ساخته است، و همه چیز در سراسر جهان شکوفا خواهد شد. شاه (کشتن) جانداران و مردمان دیگر را ممنوع ساخت، و آنچه را شکارچیان و ماهیگیران از شکار کردن بازداشته شدند. و آنان که آزمند بودند، از آزمندی‌شان در حد قدرت‌شان خلع شدند. و بر خلاف آنچه در گذشته بود و در آینده خواهد بود، نسبت به پدر و مادر و مهتران‌شان فرمانبر شدند. با این گونه رفتار کردن در تمام موقعیت‌ها ایشان شادمان‌تر و بهتر خواهند زیست».

«درمه خوب است. اما درمه چیست؟ بدیِ کم و نیکی زیاد، مهربانی، گشاده‌دستی، راستگویی، پاکیزگی و خلوص»[۱۰۴].

«و کردارهای شریف درمه و عمل کردن به درمه عبارت است از افزودن بر مهربانی، گشاده‌دستی، راستی، پاکیزگی، ادب و نیکوکاری در میان مردم»[۱۰۵].

«کام من آن است که یکنواختی در قانون و یکنواختی در حکم صادر کردن برقرار باشد. من حتا تا آن‌جا پیش رفتم که به هر کس زندانی شده و به مرگ محکوم شده، ده (؟) روز مهلت دهم تا خویشاوندان‌شان در این مدت

[103] Edicts of Ashoka, Rock Edict 2.
[104] Pilar Edict Nb2 (S. Dharmika).
[105] Rock Pilar Nb7 (S. Dharmika).

رایزنی کنند و بتوانند جان ایشان را نجات دهند. اگر هیچ‌کس نبود که بتواند به جای ایشان تاوان پس دهد، زندانیان می‌توانند برای دستیابی به وضع بهتری در جهان بعد از مرگ، هدایایی به دیگران بدهند یا روزه بگیرند»[۱۰۶].

«در بیست و ششمین سال بعد از تاج‌گذاریِ من، زندانیان در 25 مورد مشمول عفو قرار گرفتند»[۱۰۷].

از کتیبه‌های آشوکا چنین بر می‌آید که در زمان او هنوز سنت دینی بودایی نویسا نبوده و هم‌چنان بر زنجیره‌ای شفاهی از انتقال منش‌ها تکیه داشته است:

«این سخنان آیین (دمه) است که از شاگردان سرچشمه گرفته است: راه شریف زندگی، ترس‌های پیشِ رو، شعری درباره‌ی خردمند خاموش، گفتمانِ زندگی خالص، پرسش‌های اوپَتیسَه، و اندرزهایی به راهولَه که کلامِ بودا درباره‌ی گفتار ناراست است. ای آقایان محترم، کام من آن است که همه‌ی راهبان و راهبه‌ها این سخنانِ آیین را پیوسته بشنوند و به خاطر بسپارند، و پیش‌نشین‌های زن و مرد هم چنین کنند»[۱۰۸].

«انسان در این زندگی بهره، و در زندگیِ بعدی اعتبار به دست می‌آورد، اگر که آیین را بیاموزاند»[۱۰۹].

«شادمانی در زندگی کنونی و بعدی دشوار به دست می‌آید، مگر با عشق فراوان به آیین، خودآزمایی‌های بسیار، احترام بسیار، هراسِ بسیار (از بدی) و اشتیاق فراوان»[۱۱۰].

گذشته از همسانیِ نمایان لحن و کلیدواژه‌های آشوکا و متون رسمی هخامنشی، فعالیت‌های عمرانی آشوکا نیز با آنچه در ایرانِ عصر هخامنشی باب بود، شباهت دارد. آشوکا در قلمروش جاده کشید، در فواصلی مشخص در این جاده‌ها چاه آب و کاروانسرا ساخت، و حتا در کناره‌اش درختانی کاشت تا مسافران از تابش آفتاب در امان بمانند.[۱۱۱] آشوکا در سیزدهمین سال سلطنتش نهادی برای تربیت و گسیل مبلغانی دینی تأسیس کرد و گماشتگان

[106] Pilar Edict Nb4 (S. Dhammika).
[107] Pilar Edict Nb5 (S. Dhammika).
[108] Minor Rock Edict Nb3 (S. Dhammika).
[109] Rock Edict Nb11 (S. Dhammika).
[110] Pilar Edict Nb1 (S. Dhammika).
[111] Pilar Edict Nb7 (S. Dhammika).

این نهاد را مَهامَترَه[۱۱۲] نامید. او نوشته که این مبلغان به میان یونانیان، کمبوجه‌ها و مردم گنداره فرستاده شدند و آیین را در آن مناطق پراکنده کردند.[۱۱۳] یکی از نمادهای محبوب آشوکا، چرخِ گردونه‌ای بود با بیست و چهار پره، که هندیان آن را به نام آشوکاچَکرَه (چرخ آشوکا) می‌شناسند. این نماد بر بسیاری از یادمان‌های او دیده می‌شود و در سال 1947 م. که هند استقلال خود را بازیافت، به عنوان نماد این کشور انتخاب شد و در میانه‌ی پرچمش جای گرفت.

آشوکا در بخش‌های گوناگون قلمرو خود ستون‌هایی سنگی را بر پا داشت که آنها را آشوکاتَمبْهَه می‌نامند. این ستون‌های آشوکا به طور میانگین پانزده متر بلندا و تا پنجاه تن وزن دارند. مشهورترین این ستون‌ها، آن است که در شهر سارناث وجود دارد. در پای این ستون چهار جانور ــ پیل، اسب، گاو و شیر ــ نقش شده‌اند. برخی ازتاریخ‌نویسان آنها را نماینده‌ی چهار دوره‌ی زندگی بودا دانسته‌اند. اما این چهار جانور ارتباط معناداری با چهار دوره‌ی یادشده پیدا نمی‌کنند. احتمال بیشتر آن است که این‌ها نماد اقتدار سیاسی باشند. در این امتداد آنها را نشانه‌ی چهار جهت اصلی یا علامت چهار قلمروی اصلیِ فتح‌شده توسط دولت مائوریه دانسته‌اند. اما پیوند این چهار جانور با چهار جهت روشن نیست و دولت مائوریه هم چهار قلمرو مهم را فتح نکرده است که بخواهد با این جانوران نمایانده شود. از میان این چهار جانور، سه تای آنها دقیقاً با همین نمادپردازی در تخت‌جمشید دیده می‌شوند و تنها پیل است که جایگزین چهارمین جانور تخت جمشید ــ پرنده‌ی هما ــ شده است. از این رو، توضیح ساده‌تر آن است که آشوکا در این ستون نمادهای سیاسی باستانی هخامنشیان را با رنگ و بویی بومی بازسازی کرده است. نمادهایی که در آن هنگام دلالتی دینی و اساطیری داشته‌اند و در ضمن با نمادهای نجومِ نوپای مغانه نیز پیوند می‌خورده‌اند.

---

[112] Mahamatra
[113] Rock Edict Nb5 (S. Dhammika).

7. آشوکا چهل سال سلطنت کرد و در سال‌های پایانی عمرش با بحران جانشینی روبه‌رو شد. یکی از زنان او که به تازگی به حرمش وارد شده بود و تیشیَه‌رَکشَه[114] نام داشت، برای هموار کردن راهِ قدرت گرفتن پسرش، مکری اندیشید و پسرِ بزرگ آشوکا را که کونالَه[115] نام داشت و حاکم تاکسیلا بود، به خیانت متهم کرد. جلادانی که برای کشتن وی فرستاده شده بودند، جانش را به او بخشیدند و به این ترتیب کوناله و زنِ محبوبش کَنچان‌مالَه[116] از دربار رانده شدند و به صورت آوازه‌خوانانی دوره‌گرد به سفر در اطراف پرداختند. تا این که یک بار آشوکا بر حسب تصادف در پتلی‌پوتره با ایشان روبه‌رو شد و آوازشان را شنید و ناگهان دریافت شایعه‌ی خیانت پسرش به او نتیجه‌ی گناهان پیشین خودِ او بوده و فرزندش در این مورد بیگناه است. پس، او را به دربار باز آورد و تیشیه‌رکشه را اعدام کرد. کوناله پس از پدرش به قدرت رسید و بعد جای خود را به پسرش سَمپرَتی[117] داد. دولت مائوریه در این میان در سراشیب سستی و ناتوانی درغلتید، تا جایی که در 185 پ.م، پنجاه سال پس از مرگ آشوکا، آخرین شاه از دودمان چاندره‌گوپتا به دست سپه‌سالارش کشته شد و این سلسله منقرض شد. این شاه بْریهَدراثَه[118] نام داشت و تنها هفت سال سلطنت کرد. سالِ آخرِ حکومت او با حمله‌ی دمتریوس شاه بلخ هم‌زمان شد. دمتریوس، که بلخ را در اختیار داشت، به جنوب حمله کرد و کابل و قندهار و بخشی از پنجاب را گرفت و به این ترتیب بخش ایرانیِ قلمرو مائوریه را از آن جدا کرد. او حتا ماتوره و پتلی‌پوتره را هم گرفت، ولی ناگزیر شد از این منطقه عقب‌نشینی کند و برای رویارویی با رقیبی خطرناک به بلخ بازگردد.[119]

---

[114] Tishyaraksha
[115] Kunala
[116] Kanchanmala
[117] Samprati
[118] Brihadratha
[119] Lahiri, 1974: 22-24.

از دست رفتن جنوب شرقی ایران‌زمین به مرگ دولت مائوریه انجامید و این تأییدکننده‌ی نظر ماست که این دولت را بیشتر ایرانی می‌داند تا هندی. بلافاصله بعد از کنده شدنِ این نواحی، بریهدراثه کشته شد و این دولت از میان رفت. کسی که ماشه‌ی انهدام نهایی دولت مائوریه را چکاند، سپه‌سالار دولت مائوریه بود، مردی برهمن و هندو به نام پوسیَه‌میترا سونگَه[۱۲۰] که در جریان سان دیدن شاه از ارتش او را به خاطر بی‌لیاقتی و شکست خوردنش از دمتریوس سرزنش کرد و به قتلش رساند. او خود دودمانی تازه تأسیس کرد که به نام دولت سونگَه (शुंग राजवंश) شهرت یافته است.

دولت سونگَه از 185 تا 73 پ.م. دوام آورد و نخستین دولت کاملاً هندی بود و در واقع از دنباله‌ی جنوب شرقی دولت مائوریه تشکیل یافته بود. پایتخت این دولت در پتلی‌پوتره قرار داشت و دین رسمی‌اش هندویی بود. سیاست شاهانش آن بود که هویتی نو را بر مبنای دین هندو و سنن قبایل قدیمی هندی پدید آورند.[۱۲۱] روشن است که این سیاست واکنشی به هواداری سرسختانه‌ی دودمان مائوریه از کیش بودایی بوده است. این که دین بودایی هم‌چنان در بخش‌های ایرانیِ کنده‌شده از دولت مائوریه باقی ماند و گرانیگاهش در ایران شرقی تثبیت شد، نشانه‌ی آن است که احتمالاً پیش‌تر در دوران مائوریه نیز چنین بوده است. یعنی در اصل ما با یک دولت ایرانیِ بودایی روبه‌رو هستیم که هسته‌ی مرکزی‌اش استان‌های قدیمی هخامنشی بوده، و از همان ابتدا از این ناحیه به سوی جنوب و شرق پیشروی کرده است. بخشِ هندیِ دولت مائوریه در اصل دنباله‌ی هسته‌ای ایرانی بوده، که بلافاصله بعد از جدایی از این خاستگاه دستخوش فروپاشی شده و به دولتی یکسره متفاوت دگردیسی یافته است. عناصر و شاخص‌های اصلیِ تعریف‌کننده‌ی دولت مائوریه ــ کیش بودایی، تأکید بر دادگری و ساخت سیاسی تمرکزگرا ــ همگی در دوران هخامنشی در درون استان‌های تابع پارس‌ها یا مناطق همسایه‌شان ابداع شده

120 Pusyamitra Sunga
121 Marshall, 1990: 38.

و در این قلمرو ریشه داشته است. بعد از فروپاشی مائوریه نیز می‌بینیم که باز همین شاخص‌ها در همان استان‌های قدیمی هخامنشی پایدار باقی می‌ماند و تنها دنباله‌ی هندی جنوبی و شرقی است که بعد از جدایی از این ریشه، حیات مستقل و متفاوت خود را پیدا می‌کند.

پوسیه‌میترا نخستین پادشاه برهمن تاریخ است. او نام پسرش را آگنی‌میترا گذاشت و این نام‌های ودایی که در آن از اسم خدایان باستانی هند و ایرانی زیاد استفاده می‌شد، واکنشی بود به آیین‌های فلسفی و ضدخدای بودایی و جَینی که مستقیما از خرد زرتشتی تأثیر پذیرفته بود. تردیدی نیست که در زمان حکومت وی آیین بودا در قلمرو دولت سونگه از رونق افتاده است. در *آشوکاودانه* می‌خوانیم که پوسیه‌میترا دشمن قسم خورده‌ی دین بودایی بود و چهار سپاه بسیج کرد تا این دین را از میان بردارد. او به منطقه‌ی کوکوترَمَه رفت و انجمن بودایی آن‌جا را ویران کرد و راهبانش را کشت. او در ساکالا هم اعلام کرد به هرکس که سرِ یک بودایی را برایش بیاورد، صد سکه‌ی زر پاداش خواهد داد.[۱۲۲] به این ترتیب، در دشمنی او با بوداییان جای بحث نیست. اما این که سیاست و پیگرد یک شاه توانسته باشد به این سادگی دینی بزرگ را ریشه‌کن کند، به نظرم بعید می‌رسد. به خصوص که این دین تا چند سال پیش به مدت هفتاد سال دین رسمیِ دولت محسوب می‌شده است. گمان من آن است که پوسیه‌میترا بدان دلیل در نابود کردن دین بودایی کامیاب شد که این دین از همان ابتدا در قلمرو زیر فرمانش، یعنی هند شمال شرقی، هوادار چندانی نداشته است. هیچ یک از شهرهای مهم بودایی در این منطقه قرار نداشته‌اند و انجمن‌ها و آثاری که در منابع به ویران شدن‌شان اشاره شده، همگی گمنام هستند. معنای این شواهد آن است که مراکز دین بودایی در قلمرو سونگه از همان آغاز پراکنده و کم‌توان بوده‌اند و به شهرهای بودایی بزرگی مانند

---

[122] Ashokavadana, 133.

بلخ و تاکسیلا و قندهار شبیه نبوده‌اند. این نشان می‌دهد که در سراسر دوران مائوریه منزلگاه دین بودایی ایران شرقی و نه شمال هند بوده است.

کتیبه‌هایی در قلمرو سونگه پیدا شده که نشان می‌دهد شاهان بعدی این دودمان به این اندازه در دشمنی با دین بودا غیرت به خرج نداده‌اند، و حتا یکی از آنها استوپایی هم در بَرهوت برافراشته است. با وجود این، بعد از فروپاشی دولت مائوریه دیگر دین بودایی در هند اهمیتی نیافت و همواره به صورت کیشِ اقلیتی از مردم باقی ماند.

به این شکل، با مرور تاریخ دولت مائوریه و سونگه، معلوم می‌شود که اولی دولتی ایرانی و وارث سنت سیاسی هخامنشیان بوده که دین فلسفی بودایی، نمادهای سیاسی هخامنشی، و مفهوم‌سازی سیاسی‌ای وام‌گرفته از نظم پارسی را در خود صورت‌بندی می‌کرده است. دومی، ادامه‌ی استقلال‌یافته‌ی این دولت در شمال هند بود که مسیری متفاوت را در پیش گرفته، دین هندویی را پذیرفته، و نوعی بازگشت به سنن قبیله‌ای آریایی‌ها (هند و ایرانی‌های پیشاهخامنشی) را تبلیغ می‌کرده است. چنان‌که به طور مفصل در کتابی دیگر[۱۲۳] نشان داده‌ام، آیین بودایی، دینی ایرانی است که در شرق و جنوب شرقی قلمرو ایران‌زمین رواج داشته، و بنابراین گرانیگاه فرهنگی دولت مائوریه نیز، بر خلاف سونگه، در همین منطقه بوده است.

در بیشتر منابع تاریخی جدید، چنین آمده که پایتخت دولت مائوریه شهر پتلی‌پوتره در شمال هند بوده است. پرسشی که در این‌جا پیش می‌آید، آن است که اگر به راستی دولت مائوریه ماهیتی ایرانی داشته، چرا پایتختش در قلمرو شمالی هند و دور از مرکز ایرانیِ مورد نظر ما قرار داشته است. اما واقعیت آن است که هیچ دلیلی وجود ندارد که فرض کنیم پتلی‌پوتره پایتخت دودمان مائوریه بوده است! این شهر مرکز دولت کوچک مگده بود که به

[123] وکیلی، شروین، تاریخ خرد بودایی، زیر چاپ.

دست چاندره‌گوپتا از میان رفت. اما هم او و هم استادش چانکیه بیشتر با تاکسیلا پیوند داشتند تا پتلی‌پوتره. در تاریخ این دودمان هم می‌بینیم که همواره ولیعهد به عنوان حاکم تاکسیلا برگزیده می‌شده است، و این به معنای آن است که پایتخت این دولت تاکسیلا در پنجاب امروزین بوده، و نه پتلی‌پوتره در مرکز هند شمالی.

در واقع، تاریخ هند باستان با رویکردی ایدئولوژیک خوانده شده که هدفش تراشیدنِ دولتی هندی در دورترین زمان ممکن بوده است. در دوران استعمار هند، غربیان از مجرای تمدن هندی با مفاهیمی آشنا شدند که بسیاری‌شان (مانند مفهوم سیاسی و هویت‌بخشِ آریایی) در اصل خاستگاهی هندی نداشتند، و بسیاری دیگر (مانند کیش بودایی) سیر تکامل خود را در هند سپری نکرده بودند. غربیان تمام این عناصر را هندی فرض کردند و بعدتر که خودِ مردم هند با خیزش استقلال‌طلبانه‌شان درگیر شدند، همین نمادها را برای هویت‌سازی خویش برگرفتند و همگام با دانش‌وران اروپایی کوشیدند تا کهن‌ترین بارقه‌های این عناصر را به هند منسوب سازند. به همین دلیل پیش‌فرض‌هایی ایدئولوژیک بر خواندن تاریخ دولت‌هایی باستانی مانند مگده و مائوریه پرتو افکند. به شکلی که اصراری هست تا به هر ضرب و زوری دولت‌های هند شمالی مانند مگده و کوسله را نسبت به شاهنشاهی هخامنشی مستقل و بی‌ربط نشان دهند. در حالی که این سرزمین‌ها همسایه‌ی استان‌های رسمی هخامنشی هستند و خطی مشتق از آرامی هخامنشی در میان‌شان رواج داشته و آیین‌هایی متأثر از زرتشتی‌گری در آنها زاده شده و ظهور نخستین دولت‌ها در آن‌جا دنباله‌روِ تحول سیاسی پارس، و هم‌ریخت با الگوهای فرهنگی درونِ ایران‌زمین است. به همین ترتیب، دولت مائوریه، که تمام داده‌ها به روشنی مرزبندی جغرافیایی و بافت فرهنگی و ساخت سیاسی‌اش را به ایران‌زمین مربوط می‌سازد، در حد امکان به جنوب و شرق رانده شده تا از هسته‌ی مرکزی ایرانی‌اش دورتر واقع شود و هندی‌تر بنماید.

چنان که در این بخش نشان دادیم، منابع باستانی اگر بدون این پیش‌داشت‌های سیاسی خوانده شوند، به روشنی ماهیت ایرانی دولت مائوریه و الگوی تمایز و استقلال یافتن نخستین دولت هندی (سونگه) را نشان می‌دهند. دولت مائوریه، هم از نظر سخت‌افزاری و فیزیکی در جنوب شرقی ایران‌زمین قرار داشته و از قبایل و جمعیتِ آمیخته‌ی ایرانی و هندیِ شهروند دولت هخامنشی تشکیل می‌شده و هم از نظر نرم‌افزاری با دین بودایی و ایدئولوژی شاهنشاهِ دادگرِ هخامنشی راهبری می‌شده است.